



گردش سرمایه‌ها و ساختار اجتماعی ایران امروز: از جامعه‌شناسی بوردیو تا نقشه‌نگاری میدان‌های ایرانی

عادل مشایخی

مقدمه

اگر مفهوم «سرمایه» را در معنای بوردیویی آن جدی بگیریم، جامعه را نمی‌توان صرفاً برحسب توزیع نابرابر ثروت یا حتی توزیع نابرابر قدرت توضیح داد. آنچه ساختار اجتماعی را می‌سازد، افزون بر حجم سرمایه‌ای که افراد و گروه‌ها در اختیار دارند، ترکیب انواع سرمایه، منشأ آن‌ها، قابلیت تبدیل‌شدن‌شان به یکدیگر، هزینه و سرعت این تبدیل، و از همه مهم‌تر، دسترسی نابرابر به مدارهای گردشی است که در آن‌ها سرمایه می‌تواند شکل خود را تغییر دهد. سرمایه در این معنا نه شیئی ثابت، بلکه منبع قدرتی است که در میدان‌های اجتماعی مختلف اعمال می‌شود و ارزش آن نیز نه در ذات خود، بلکه در نسبت با نقشه‌ی مناسبات میدان تعیین می‌شود. بوردیو سرمایه را دقیقاً از همین حیث «کار انباشته» می‌فهمد و تأکید می‌کند که توزیع انواع سرمایه در هر لحظه، ساختار درونی جهان اجتماعی و محدودیت‌هایی را که بر امکان‌های عمل وارد می‌شوند، نشان می‌دهد.^۱

این نکته رخصت می‌دهد «جامعه‌شناسی استراتژی‌ها»ی بوردیو را از زمینه‌ی تاریخی خاصی که آن را پدید آورد جدا کنیم و در عین حال، بدون تحمیل مکانیکی آن بر جامعه‌ای دیگر، از ظرفیت توضیحی آن برای فهم جامعه‌ی ایران معاصر استفاده کنیم. بوردیو در جامعه‌ی فرانسه‌ی نیمه‌ی دوم قرن بیستم با مسئله‌ای مواجه بود که از یک سو به ساختار تاریخی دولت و نظام آموزشی فرانسه و از سوی دیگر به تجربه‌ی اجتماعی خود او مربوط می‌شد: چگونه جامعه‌ای که دیگر نمی‌تواند نابرابری را آشکارا برحسب خون، نسب و امتیاز موروثی توجیه کند، می‌تواند همان نابرابری را از طریق زبانِ شایستگی، استعداد، تحصیلات، ذوق و مدرک بازتولید کند؟ پاسخ او، در بخش اعظم آثارش، با مفهوم سرمایه‌ی فرهنگی، عادت‌واره، میدان و تبدیل سرمایه‌ها ساخته شد. در کتاب **اشرافیت دولتی** نشان می‌دهد که چگونه نظام مدارس عالی فرانسه در تولید و تقدیس نخبگانی مشارکت می‌کند که هم‌زمان صاحب صلاحیت فنی و منزلت اجتماعی‌اند و چگونه عنوان تحصیلی به امتیازی تبدیل می‌شود که می‌تواند در میدان قدرت سیاسی به کار گرفته شود.^۲

اما هنگامی که این دستگاه را برای تحلیل جامعه‌ی ایران امروز به کار می‌گیریم، باید به این نکته توجه داشته باشیم که با همان ساختار مواجه نیستیم. در ایران معاصر، علاوه بر سرمایه‌ی اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و نمادین، باید وزن خاص «سرمایه‌ی سیاسی» و نقش آن را به‌عنوان سرمایه‌ای با قابلیت تبدیل بالا در نظر گرفت. سرمایه‌ی فرهنگی در این جامعه، به‌ویژه برای طبقه‌ی متوسط، می‌تواند وسیله‌ای برای حفظ موقعیت، ارتقای حرفه‌ای، افزایش قابلیت جابه‌جایی و گشودن امکان‌های آینده باشد؛ اما تبدیل آن به سرمایه‌ی سیاسی به آسانی ممکن نیست. در مقابل، در بخش‌هایی از میدان قدرت، سرمایه‌ی سیاسی می‌تواند با سهولت بسیار بیشتری به سرمایه‌ی اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و نمادین تبدیل شود و این سرمایه‌های تبدیل‌شده بار دیگر برای تقویت سرمایه‌ی سیاسی به کار روند. به همین

دلیل، آنچه باید در ایران مطالعه شود صرفاً «توزیع سرمایه‌ها» نیست، بلکه معماری نامتقارنِ مدارهای گردش آن‌ها را نیز باید در نظر گرفت.

این مقاله در سه حرکت پیوسته این مسئله را دنبال می‌کند. نخست، به خاستگاه مفهوم سرمایه‌ی فرهنگی در جامعه‌ی فرانسه و در مسیر فکری و اجتماعی بوردیو می‌پردازد. سپس بر اساس آن، نقشه‌ای از ساختار گردش سرمایه‌ها در ایران معاصر ترسیم می‌کند؛ نقشه‌ای که در آن سرمایه‌ی سیاسی جایگاهی متفاوت از الگوی فرانسوی دارد و طبقه‌ی متوسط به دلیل انسداد برخی مسیرهای تبدیل سرمایه، استراتژی‌های خاصی را در پیش می‌گیرد. سرانجام، میدان علوم انسانی را به‌عنوان نمونه‌ای فشرده و آشکار از این ساختار بررسی می‌کند؛ میدانی که در آن یک سرمایه‌ی فرهنگی واحد می‌تواند وارد مدارهای کاملاً متفاوتی شود: مدار دانشگاهی - بوروکراتیک و سیاسی، مدار کالایی‌شدن و تولید فرهنگی لوکس، و مدار بقا، استمرار و تکثیر نیروی مولد اندیشه. بخش چهارم در صدد نشان دادن این نکته است که جنگ، تحریم و محاصره صرفاً به حجم سرمایه‌ها آسیب نمی‌زنند؛ ساختار مدارهای گردش، نرخ تبدیل سرمایه‌ها، قابلیت جابه‌جایی آنها و خودِ استراتژی‌های کنشگران را تغییر می‌دهند. این نکته اکنون اهمیت بیشتری هم پیدا کرده است. در وضعیت فعلی، فشار اقتصادی فقط ادامه‌ی تحریم‌های پیشین نیست: گزارش‌های اخیر از تشدید تحریم‌ها، تلاش برای قطع پیوندهای مالی ایران با اقتصاد جهانی، فشار بر صادرات نفت و اختلال شدید در تجارت دریایی خبر می‌دهند؛ در عین حال، گزارش‌ها از کاهش شدید صادرات نفت و افزایش فشار بر بازار ارز، قیمت کالاها و سوخت حکایت دارند.

بوردیو، سرمایه‌ی فرهنگی و جامعه‌ی فرانسه‌ی نیمه‌ی دوم قرن بیستم

دل‌مشغولی بوردیو به سرمایه‌ی فرهنگی را نمی‌توان به علاقه‌ای عمومی به فرهنگ، آموزش یا هنر فروکاست. پرسش بنیادی‌تر او درباره‌ی بازتولید سلطه بود: چگونه ساختارهای نابرابر اجتماعی در جامعه‌ای بازتولید می‌شوند که مشروعیت رسمی خود را نه بر امتیاز موروثی بلکه بر شایستگی فردی، موفقیت

تحصیلی و اصل ظاهراً بی طرف «شایستگی» بنا می‌کند؟ برای پاسخ به این پرسش، بورديو ناگزير بود به مدرسه، دانشگاه، زبان، ذوق و فرهنگ بپردازد؛ زیرا در فرانسه‌ی مدرن، بخش مهمی از آنچه در جوامع پیشین از طریق نسب و مالکیت منتقل می‌شد، از مجرای نهادهای آموزشی و بوروکراتیک بازتعریف می‌شد و مشروعیت می‌یافت.

این ویژگی به ساختار تاریخی دولت فرانسه مربوط بود. دولت متمرکز و بوروکراتیک فرانسوی به تدریج نظامی از بازتولید را پدید آورده بود که در آن عنوان تحصیلی و صلاحیت مدرسه‌ای می‌توانست جایگزین بخشی از کارکردهای نَسَب و امتیاز خانوادگی شود. این بدان معنا نبود که نابرابری از میان رفته است؛ فقط شکل آن تغییر کرده بود. قدرت موروثی باید به زبان «شایستگی» ترجمه می‌شد. دولت بوروکراتیک، بر اساس تفسیری که از آثار متأخر بورديو می‌توان به دست داد، به یکی از مراکز اصلی تولید سرمایه‌ی نمادین بدل می‌شود و نظام مدرسه‌ای یکی از سازوکارهای اصلی تولید عناوینی می‌شود که به افراد صلاحیت و منزلت اجتماعی می‌بخشند. بورديو این منطق را به تفصیل در کتاب **اشرافیت دولتی** بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که مدارس عالی فرانسه چگونه در مشروعیت بخشی به نخبگان دولتی و اداری مشارکت می‌کنند.^۳

از همین جاست که اهمیت سرمایه‌ی فرهنگی آشکار می‌شود. اگر «فرهنگ» صرفاً مجموعه‌ای از دانش‌ها یا ذوق‌ها باشد، نمی‌توان توضیح داد که چرا داشتن آن برای بعضی افراد به کسب و بهبود موقعیت اجتماعی منجر می‌شود. بورديو با مفهوم سرمایه نشان می‌دهد که فرهنگ می‌تواند انباشته شود، انتقال یابد، در بدن رسوب کند، در اشیای فرهنگی تجسد یابد، در مدارهای نهادی به رسمیت شناخته شود و در شرایط خاص به انواع دیگر سرمایه تبدیل شود. در صورت بندی مشهور او، سرمایه‌ی فرهنگی سه حالت دارد: حالت درونی شده یا متجسد، حالت عینیت یافته و حالت نهادینه شده. عنوان دانشگاهی مهم ترین

نمونه‌ی حالت نهادینه‌شده است، زیرا سرمایه‌ی فرهنگی را به شکلی رسمی و قابل مقایسه به رسمیت می‌شناسد.^۴

اما شاید عمیق‌ترین وجه این تحلیل، مفهوم سرمایه‌ی فرهنگی درونی‌شده باشد. دانش، زبان، سلیقه، شیوه‌ی سخن گفتن، اعتمادبه‌نفس در موقعیت‌های رسمی، نحوه‌ی استفاده از بدن و حتی شیوه‌ی تشخیص امر ارزشمند، هنگامی که در بدن فرد رسوب می‌کنند، دیگر همچون دارایی خارجی دیده نمی‌شوند. گدیگر نمی‌توان گفت فلانی «سرمایه‌ی فرهنگی دارد»؛ بلکه باید گفت «فرهیخته» است، گویی آنچه در اختیار دارد بخشی از طبیعت یا استعداد شخصی اوست. همین است که امکان می‌دهد امتیاز اجتماعی به صورت شایستگی فردی ظاهر شود. سرمایه‌ی فرهنگی زمانی از حیث بازتولید سلطه مؤثرترین حالت خود را پیدا می‌کند که منشأ اجتماعی آن از نظر پنهان شود. بورديو سرمایه‌ی فرهنگی متجسد را مجموعه‌ای از «گرایش‌های بادوام ذهن و بدن» می‌داند که مستلزم زمان و کار شخصی برای درونی‌شدن است.

تجربه‌ی خود بورديو این مسئله را برای او به چیزی بیش از یک فرضیه‌ی نظری صرف تبدیل کرد. او سال ۱۹۳۰ در روستان دانگن^۵ در منطقه‌ی بئارن^۶ در خانواده‌ای معمولی به دنیا آمد؛ پدرش کارمند پست بود. مسیر آموزشی او از پو^۷ به دبیرستان لوئی لوگران^۸ و سپس به اکول نرمال سوپریور رسید و در سال ۱۹۵۴ در آگراسیون^۹ فلسفه قبول شد. تجربه‌ی مدرسه‌ی شبانه‌روزی و سپس ورود به یکی از عالی‌ترین نهادهای فرهنگی فرانسه برای او تجربه‌ی عبور از یک جهان اجتماعی به جهانی دیگر بود؛ تجربه‌ای که در **طرحی برای تحلیل خود**، آخرین «خودتحلیل‌گری فکری» او، به یکی از عناصر مهم مسیر فکری‌اش بدل می‌شود.^{۱۰}

این تجربه را نباید روان‌شناختی کرد و گفت چون بورديو در کودکی احساس بیگانگی کرد، بعداً جامعه‌شناس شد. مسئله را باید در چارچوبی «فرافردی» مطرح کرد. او از موقعیتی نسبتاً فرودست وارد

دستگاهی شد که به او امکان صعود اجتماعی از طریق سرمایه‌ی فرهنگی می‌داد، اما همین صعود فاصله‌ی میان منش موروثی و جهان نخبگان را نیز آشکار می‌کرد. او از یک سو نمونه‌ای از قدرت رهایی‌بخش آموزش بود و از سوی دیگر می‌توانست ببیند که آموزش چگونه نظم اجتماعی را بازتولید می‌کند. برای فرزند خانواده‌ای که از کودکی با زبان، کتاب، ذوق و قواعد نهادهای نخبه خو گرفته است، بسیاری از آنچه در مدرسه به‌عنوان «استعداد» ظاهر می‌شود، پیشاپیش به صورت سرمایه‌ای در بدنش وجود دارد. برای کسی که از بیرون این جهان می‌آید، همان قواعد باید آموخته شوند. این مسئله با تحلیل بورديو و پاسرون از نقش مدرسه در بازتوليد نابرابري پيوند مستقيم دارد.^{۱۱}

از این منظر، بورديو هم‌زمان درون و بیرون میدان فرهنگی فرانسه قرار داشت. همین موقعیت دوگانه به او امکان می‌داد چیزی را مشاهده کند که برای فرد کاملاً درون‌زاد طبقه‌ی مسلط ممکن بود بدیهی به نظر برسد و هم از این رو اصلاً به چشم نیاید: طبیعی‌بودن نخبگان طبیعی نیست. آنچه به صورت ذوق، استعداد، شایستگی و فرهنگ فردی دیده می‌شود، تاریخی اجتماعی دارد.

تجربه‌ی الجزایر نیز این مسئله را از سطح طبقاتی به سطح دیگری گسترش داد. بورديو در جریان خدمت نظامی به الجزایر رفت و تجربه‌ی جنگ استعماری و پژوهش در جامعه‌ی الجزایری نقش مهمی در گذار او از فلسفه به علوم اجتماعی ایفا کرد. در **طرحی برای تحلیل خود** نیز تجربه‌ی مدرسه‌ی شبانه‌روزی و مواجهه با جنگ استعماری الجزایر در کنار یکدیگر به‌عنوان تجربه‌های شکل‌دهنده‌ی مسیر فکری او برجسته می‌شوند.^{۱۲} آنچه از این دو تجربه حاصل شد، حساسیتی پایدار نسبت به فاصله‌ی میان ساختارهای عینی و مقولات ادراک، میان جهان اجتماعی و شیوه‌هایی که افراد در آن جهان را می‌بینند و میان موقعیت اجتماعی و امکان‌های عملی بود.

از همین جا شاید بتوان به درکی از رابطه‌ی «سرمایه»، «عادت‌واره» و «میدان» رسید. سرمایه چیزی نیست که در خلأ ارزش داشته باشد. ارزش آن تابع میدان است. مدرکی که در یک میدان قدرت

زیادی تولید می‌کند، در میدان دیگری ممکن است ارزش اندکی داشته باشد. ذوقی که در یک جهان فرهنگی نشانه‌ی تمایز است، ممکن است در جهان دیگری بی‌معنا باشد. و عادت‌واره نیز مجموعه‌ای از انتخاب‌های آگاهانه نیست؛ مجموعه‌ای از آمادگی‌ها و گرایش‌های رسوب‌یافته‌ای است که فرد را به سوی برخی امکان‌ها سوق می‌دهد و برخی امکان‌های دیگر را از افق عمل او بیرون می‌راند. بوردیو این رابطه‌ی میان میدان، سرمایه و منش را در آثار مختلف خود به‌عنوان شرط فهم منطق عمل اجتماعی صورت‌بندی می‌کند.

در **اشرافیت دولتی** این منطق به تحلیل رابطه‌ی مدرسه و دولت می‌رسد. مدارس عالی فرانسه فقط دانش‌آموزان را آموزش نمی‌دهند؛ آن‌ها افراد را طبقه‌بندی، تفکیک و تقدیس می‌کنند و از طریق «آیین اعطای موقعیت نهادی»^{۱۳} عنوانی به فرد می‌دهند که هم صلاحیت فنی و هم شأن اجتماعی او را تضمین می‌کند. به‌این ترتیب، آموزش عالی نخبه‌پرور نه‌فقط سرمایه‌ی فرهنگی، بلکه امکان ورود به میدان قدرت را نیز تولید می‌کند. بوردیو نشان می‌دهد که چگونه مدارس مختلف بر محورهای متفاوتی از سرمایه‌ی فرهنگی، اقتصادی و سیاسی قرار می‌گیرند و چگونه رابطه‌ی میان ^{۱۴}ENS، ^{۱۵}ÉNA، ^{۱۶}HEC و سایر مدارس عالی بخشی از ساختار میدان قدرت جامعه‌ی فرانسوی را تشکیل می‌دهد.^{۱۷}

بنابراین در فرانسه‌ی بوردیو، مسیر اصلی مسئله را می‌توان چنین ترسیم کرد: میراث طبقاتی به سرمایه‌ی فرهنگی تبدیل می‌شود؛ سرمایه‌ی فرهنگی در نظام آموزشی نهادینه می‌شود؛ عنوان آموزشی به سرمایه‌ی نمادین بدل می‌گردد؛ و از طریق موقعیت‌های حرفه‌ای و دولتی به قدرت اقتصادی، بوروکراتیک و سیاسی متصل می‌شود. مدرسه در این معنا دستگاهی برای حذف نابرابری نیست؛ دستگاهی برای تبدیل بخشی از نابرابری‌های موروثی به تفاوت‌های ظاهراً مشروع در «شایستگی» است. این همان مسئله‌ای است که بوردیو در تحلیل «اشراف دولتی» پی می‌گیرد: عنوان‌های آموزشی مدرن می‌توانند کارکردی مشابه

عناوین اشرافی قدیم در مشروعیت بخشی به موقعیت های ممتاز پیدا کنند، هرچند این مشروعیت اکنون در قالب زبان شایسته سالاری و صلاحیت فنی بیان می شود^{۱۸}.

البته این تصویر به معنای آن نیست که سرمایه ی فرهنگی در فرانسه همیشه مستقیماً به سرمایه ی سیاسی تبدیل می شده است یا همه ی حاملان سرمایه ی فرهنگی در موقعیت یکسانی قرار داشته اند. بورديو خود میان قطب های مختلف میدان قدرت، میان سرمایه ی فرهنگی و اقتصادی و میان انواع مدارس نخبه تمایز می گذارد. اهمیت مسئله دقیقاً در همین است که سرمایه ها نسبت به یکدیگر در رابطه ای تبدیل پذیر اما نامتقارن قرار دارند. کتاب **اشرافیت دولتی** اساساً مطالعه ای درباره ی همین تفاوت در اشکال قدرت، از قدرت سیاسی گرفته تا قدرت فکری و بوروکراتیک و اقتصادی، و نحوه ی پیوند آن ها با نظام آموزشی است.

اما هنگامی که از فرانسه به ایران می آییم، باید همین بینش را از صورت تاریخی خاص خود جدا کنیم. مسئله دیگر این نیست که ایران را با فرانسه مقایسه کنیم تا ببینیم کدام یک «بورديوپی تر» است. مسئله این است که ببینیم در ساختار خاص ایران، چه سرمایه هایی به چه سرمایه هایی تبدیل می شوند، چه مسیرهایی باز و چه مسیرهایی بسته اند، و این ساختار چگونه استراتژی های متفاوت گروه های اجتماعی را شکل می دهد.

نقشه نگاری جامعه ی ایران و عدم تقارن مدارهای تبدیل سرمایه

در ایران معاصر، سرمایه ی فرهنگی همچنان بسیاری از کارکردهای بورديوپی خود را حفظ کرده است. خانواده ها برای فرزندان خود آموزش، مدرک، زبان، مهارت، آشنایی فرهنگی و دسترسی به محیط های آموزشی و هنری فراهم می کنند؛ این سرمایه ها می توانند موقعیت حرفه ای و اقتصادی آنان را تقویت کنند و به آن ها امکان دهند جایگاه خود را در طبقه ی متوسط یا بالاتر حفظ کنند. در سطح

نظری، این دقیقاً با صورت‌بندی بورديو از سرمایه‌ی فرهنگی نهادینه‌شده سازگار است، زیرا عنوان تحصیلی سرمایه‌ی فرهنگی را به شکل رسمی و قابل تبدیل وارد میدان اجتماعی می‌کند.

اما شباهت در این نقطه متوقف می‌شود. در ایران، نمی‌توان میدان قدرت را همچون میدانی فرض کرد که در آن سرمایه‌ی فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تقریباً در یک ساختار عمومی و با نرخ‌های نسبتاً قابل پیش‌بینی به یکدیگر تبدیل می‌شوند. در اینجا سرمایه‌ی سیاسی، دست‌کم در بخش‌های مهمی از ساختار قدرت، جایگاهی ویژه پیدا می‌کند. سرمایه‌ی سیاسی را می‌توان به صورت مجموعه‌ای از دسترسی‌ها، روابط، موقعیت‌های نهادی، اعتبار در شبکه‌های قدرت و توانایی اثرگذاری بر تصمیم‌ها و منابع عمومی فهمید. اهمیت این سرمایه فقط در این نیست که قدرت سیاسی تولید می‌کند؛ بلکه به نقشی که می‌تواند در دسترسی به مدارهای دیگر تبدیل سرمایه بازی کند نیز مربوط می‌شود.

در نتیجه، در بخشی از میدان قدرت ایران می‌توان مداری را فرض کرد که در آن سرمایه‌ی سیاسی به سرمایه‌ی اقتصادی، اجتماعی، نمادین و حتی فرهنگی تبدیل می‌شود و این سرمایه‌های جدید بار دیگر برای تقویت موقعیت سیاسی به کار روند. صورت‌بندی دقیق‌تر این رابطه چنین است: برخورداری از سرمایه‌ی سیاسی می‌تواند دسترسی نهادی و بوروکراتیک ایجاد کند؛ این دسترسی در شرایطی امکان کسب یا تقویت سرمایه‌ی فرهنگی، اقتصادی و نمادین را فراهم می‌کند؛ و سرمایه‌های به‌دست‌آمده نیز می‌توانند دوباره موقعیت سیاسی را تقویت کنند. این یک چرخه‌ی بازخورد است، نه یک زنجیره‌ی یک‌طرفه.

در اینجا باید میان «سرمایه‌ی فرهنگی» و «سرمایه‌ی فرهنگی دانشگاهی» نیز تمایز گذاشت. یک مدرک دانشگاهی ممکن است نتیجه‌ی سال‌ها انباشت سرمایه‌ی فرهنگی از طریق خانواده، مدرسه و دانشگاه باشد؛ اما در موقعیتی دیگر، مدرک می‌تواند در نتیجه‌ی دسترسی به منابع و فرصت‌های نهادی‌ای به دست آید که منشأ آن‌ها سرمایه‌ی سیاسی است. در این حالت، دو فرد ممکن است عنوان دانشگاهی

مشابهی داشته باشند اما تاریخ اجتماعی سرمایه‌ی آن‌ها کاملاً متفاوت باشد. عنوان یکسان، مسیرهای انباشت متفاوت.

این نکته را باید با احتیاط تجربی صورت‌بندی کرد. نمی‌توان هر مدرک دانشگاهی یا هر موقعیت علمی در ایران را محصول سرمایه‌ی سیاسی دانست، و ادعای کلی درباره‌ی تحصیل یا مدارک مقامات سیاسی نیازمند بررسی موردی است. اما به‌عنوان یک فرضیه‌ی ساختاری، اهمیت آن روشن است: اگر دسترسی سیاسی بتواند مسیر کسب و نهادینه‌شدن سرمایه‌ی فرهنگی را برای بخشی از حاملان قدرت کوتاه یا آسان کند، آنگاه رابطه‌ی میان سرمایه‌ی سیاسی و فرهنگی در ایران نامتقارن خواهد بود. یعنی مسیر تبدیل سرمایه‌ی سیاسی به سرمایه‌ی فرهنگی ممکن است برای برخی گروه‌ها بسیار بازتر از مسیر تبدیل سرمایه‌ی فرهنگی به سرمایه‌ی سیاسی باشد.



این عدم تقارن پیامدهای عمیقی برای طبقه‌ی متوسط دارد. طبقه‌ی متوسط شهری می‌تواند حجم قابل‌توجهی از سرمایه‌ی فرهنگی تولید کند: مدرک، تخصص، زبان، مهارت، دانش حرفه‌ای، تجربه‌ی بین‌المللی و سرمایه‌ی فرهنگی - هنری. اما این سرمایه‌ها به‌خودی‌خود راهی مستقیم به سرمایه‌ی سیاسی نمی‌گشایند. فرد ممکن است پزشک، مهندس، استاد، مترجم، پژوهشگر یا متخصصی با سرمایه‌ی فرهنگی بالا باشد، اما این سرمایه لزوماً به دسترسی به مدارهای قدرت سیاسی تبدیل نشود.

از این رو، استراتژی‌های طبقه‌ی متوسط در ایران را نمی‌توان صرفاً استراتژی‌های «انباشت» دانست. این گروه در بسیاری از موارد در پی افزایش حجم سرمایه‌ی فرهنگی است، اما هم‌زمان می‌کوشد قابلیت «تبدیل» و «جابه‌جایی» آن را حفظ کند. زبان خارجی، تخصص حرفه‌ای، مدرک معتبر، مهارت‌های دیجیتال، شبکه‌های حرفه‌ای و تجربه‌ی بین‌المللی ممکن است نه‌فقط برای کسب درآمد بیشتر، بلکه برای باز نگه‌داشتن گزینه‌های آینده انباشته شوند. در این معنا، سرمایه‌ی فرهنگی می‌تواند به نوعی ذخیره‌ی امکان بدل شود.

از این منظر، بخشی از سرمایه‌گذاری فرهنگی طبقه‌ی متوسط را باید «ذخیره‌ی امکان» نامید. فرد زبان می‌آموزد، مدرک می‌گیرد، تخصص کسب می‌کند یا شبکه‌ی فرامرزی می‌سازد، نه لزوماً به این دلیل که قصد مشخصی برای ترک کشور یا تغییر میدان دارد، بلکه به این دلیل که می‌خواهد دامنه‌ی امکان‌های آینده‌ی خود را گسترش دهد. اینجا سرمایه‌ی فرهنگی از یک دارایی صرفاً طبقاتی به ظرفیتی برای حرکت بدل می‌شود. سرمایه‌ای که می‌توان آن را با خود حمل کرد، ممکن است در شرایط عدم قطعیت و عدم اطمینان به آینده ارزش بیشتری از سرمایه‌ای داشته باشد که کاملاً به یک میدان خاص وابسته است.

در مقابل، گروه‌هایی که از سرمایه‌ی سیاسی برخوردارند، ممکن است به مدارهایی دسترسی داشته باشند که برای طبقه‌ی متوسط بسته یا پرهزینه‌اند. سرمایه‌ی سیاسی می‌تواند سرعت گردش سرمایه را افزایش دهد. اگر یک فرد برای تبدیل سرمایه‌ی فرهنگی به موقعیت اقتصادی یا سیاسی مجبور باشد از چندین مرحله‌ی رقابت آموزشی، حرفه‌ای و اجتماعی عبور کند، فردی که از موقعیت سیاسی و شبکه‌ی نهادی برخوردار است ممکن است برخی از این مراحل را دور بزند. بنابراین نابرابری فقط نابرابری در حجم سرمایه نیست؛ نابرابری در سرعت، هزینه و قابلیت تبدیل سرمایه نیز هست.

در همین چارچوب باید جایگاه سرمایه‌ی فرهنگی دینی و آیینی را نیز در نقشه‌ی جامعه‌ی ایران وارد کرد. سرمایه‌ی فرهنگی در ایران یک میدان واحد و همگن نیست. سرمایه‌ی فرهنگی دانشگاهی، سرمایه‌ی فرهنگی حوزوی، سرمایه‌ی فرهنگی هنری و سرمایه‌ی فرهنگی آیینی از یک منبع مشروعیت واحد برخوردار نیستند. یک روحانی می‌تواند از دانش و جایگاه دینی خود سرمایه‌ی نمادین و اجتماعی به دست آورد و این سرمایه در شرایطی به موقعیت سیاسی و اقتصادی متصل شود. در دو دهه‌ی اخیر، سرمایه‌ی فرهنگی برخی مداحان نیز در مواردی توانسته است از مرز یک مهارت آیینی فراتر رود و به سرمایه‌ی نمادین، اجتماعی و سیاسی تبدیل شود. این ادعا نیز باید در پژوهش تجربی بر حسب شبکه‌ها،

نهادها و موارد مشخص بررسی شود، اما از لحاظ نظری نشان می‌دهد که در ایران «فرهنگ» فقط فرهنگ دانشگاهی یا هنری نیست؛ توانایی تولید معنا، بسیج عاطفی و حضور در مناسک نیز می‌تواند در یک میدان خاص به سرمایه تبدیل شود و حتا روی تصمیم‌های سیاسی کلان تأثیر بگذارد.

در اینجا با چند نظام مشروعیت مواجهیم که همپوشانی دارند اما یکی نیستند: مشروعیت دانشگاهی، مشروعیت دینی، مشروعیت آیینی، مشروعیت هنری و مشروعیت اقتصادی. ارزش هر نوع سرمایه در هر یک از این میدان‌ها متفاوت است و مهم‌تر از آن، نرخ تبدیل آن‌ها نیز متفاوت است. سرمایه‌ی فرهنگی دانشگاهی ممکن است در یک میدان ارزش زیادی داشته باشد و در میدان سیاسی رسمی قابلیت تبدیل محدودی پیدا کند؛ درحالی‌که سرمایه‌ی فرهنگی دینی یا آیینی، در شرایط خاص، می‌تواند بسیار سریع‌تر به سرمایه‌ی نمادین و سیاسی تبدیل شود.

بنابراین نقشه‌ی ایران معاصر را باید به صورت شبکه‌ای از مدارهای نابرابر ترسیم کرد. در برخی مدارها، سرمایه‌ی سیاسی به سرمایه‌ی اقتصادی تبدیل می‌شود؛ در برخی، سرمایه‌ی فرهنگی از طریق بازار حرفه‌ای به سرمایه‌ی اقتصادی بدل می‌شود؛ در برخی، سرمایه‌ی فرهنگی دانشگاهی راهی باریک و نه‌چندان هموار به سوی سرمایه‌ی سیاسی می‌گشاید؛ و در برخی دیگر، سرمایه‌ی فرهنگی دینی یا آیینی می‌تواند مسیر پر قدرت‌تری برای تبدیل به سرمایه‌ی نمادین و سیاسی پیدا کند. طبقه‌ی متوسط، در مقایسه با گروه‌های برخوردار از سرمایه‌ی سیاسی، عمدتاً در مدارهایی حرکت می‌کند که بر آموزش، تخصص، حرفه، سرمایه‌ی اجتماعی و قابلیت جابه‌جایی استوارند.

این تفاوت در مدارها همان چیزی است که استراتژی‌های متفاوت طبقاتی را توضیح می‌دهد. اگر راه تبدیل سرمایه‌ی فرهنگی به قدرت سیاسی برای یک گروه بسته باشد، این گروه الزاماً به همان استراتژی‌ای متوسل نمی‌شود که گروه برخوردار از سرمایه‌ی سیاسی دنبال می‌کند. ممکن است سرمایه‌ی فرهنگی خود را به سرمایه‌ی اقتصادی تبدیل کند؛ ممکن است آن را به سرمایه‌ی اجتماعی و حرفه‌ای بدل

کند؛ ممکن است سرمایه‌ی فرهنگی را برای حفظ امکان مهاجرت یا جابه‌جایی انباشته کند؛ یا ممکن است اصلاً از منطق انباشت فاصله بگیرد و آن را در مسیر دیگری به گردش اندازد. این آخرین امکان، ما را به میدان علوم انسانی می‌رساند؛ میدانی که در آن این تفاوت‌ها به شکلی فشرده و روشن ظاهر می‌شوند.

سرمایه‌ی فرهنگی در میدان علوم انسانی و سه منطق گردش آن

میدان علوم انسانی در ایران نمونه‌ی مناسبی برای مطالعه‌ی ساختار گردش سرمایه‌هاست، زیرا در این میدان می‌توان حجم قابل‌توجهی از سرمایه‌ی فرهنگی را یافت که الزاماً قابلیت تبدیل مستقیم و آسان به سرمایه‌ی اقتصادی یا سیاسی ندارد. فرد می‌تواند سال‌ها در فلسفه، جامعه‌شناسی، ادبیات، تاریخ، هنر یا نظریه‌ی اجتماعی مطالعه کند، مدرک دانشگاهی بگیرد، ترجمه کند، تألیف کند و از سرمایه‌ی نمادین برخوردار شود، بی‌آنکه این سرمایه به درآمدی متناسب با حجم آن تبدیل شود. در نتیجه، پرسش استراتژیک (و اغلب ناخودآگاه) برای دارنده‌ی این سرمایه نه «چقدر سرمایه‌ی فرهنگی دارم؟»، بلکه این است که «با این سرمایه در چه مداری می‌توانم حرکت کنم؟».

نخستین مسیر، مسیر دانشگاهی - بوروکراتیک است. در این مسیر، سرمایه‌ی فرهنگی در قالب مدرک دانشگاهی، تولید علمی، تألیف و ترجمه و تخصص به موقعیت نهادی تبدیل می‌شود. عضویت هیئت‌علمی، مدیریت دانشگاهی، حضور در نهادهای پژوهشی و سیاست‌گذاری و مشارکت در دستگاه‌های رسمی می‌تواند سرمایه‌ی فرهنگی را به نوعی سرمایه‌ی بوروکراتیک تبدیل کند. در شرایط خاص، سرمایه‌ی بوروکراتیک نیز می‌تواند به سرمایه‌ی سیاسی متصل شود. بنابراین مدار را نمی‌توان به صورت ساده‌ی «علم و سیاست» تصور کرد؛ صورت دقیق‌تر آن این است که سرمایه‌ی فرهنگی ابتدا در موقعیت دانشگاهی نهادینه می‌شود، سپس می‌تواند به سرمایه‌ی بوروکراتیک بدل شود و از این طریق، در شرایط معین، به سرمایه‌ی سیاسی متصل گردد؛ سرمایه‌ی سیاسی نیز به نوبه‌ی خود قابلیت تأثیرگذاری بر سرمایه‌های اقتصادی، نمادین و فرهنگی را دارد.

در این مسیر، دانشگاه صرفاً محل تولید و انتقال دانش نیست؛ دستگاهی برای نهادینه کردن و تبدیل سرمایه نیز هست. این همان نکته‌ای است که در تحلیل بورديو از مدارس عالی فرانسه اهمیت داشت، با این تفاوت که در ایران باید شکل خاص اتصال دانشگاه به دستگاه بوروکراتیک و سیاسی را جداگانه بررسی کرد. عنوان دانشگاهی هنگامی که وارد دستگاه نهادی می‌شود، می‌تواند معنای دیگری پیدا کند. «دکتر» بودن در فضای دانشگاهی یک نشان علمی است؛ اما در میدان عمومی، اداری یا سیاسی می‌تواند به سرمایه‌ی نمادین و نشانه‌ای از صلاحیت تبدیل شود. بورديو در تحلیل سرمایه‌ی فرهنگی نهادینه‌شده دقیقاً بر همین ویژگی تأکید می‌کند: مدرک، سرمایه‌ی فرهنگی را به شکلی رسمی و نهادی‌شده تثبیت می‌کند و برای صاحب آن ارزشی نسبتاً مستقل از میزان واقعی سرمایه‌ی فرهنگی متجسّدش ایجاد می‌کند.



باین‌حال، این مسیر برای همه‌ی صاحبان سرمایه‌ی فرهنگی علوم انسانی باز نیست. بسیاری نمی‌توانند یا نمی‌خواهند سرمایه‌ی فرهنگی خود را به سرمایه‌ی بوروکراتیک و سیاسی تبدیل کنند. برخی امکان ورود به دانشگاه رسمی را ندارند؛ برخی با ساختارهای دانشگاهی ناسازگارند؛ برخی استقلال فکری خود را بر موقعیت نهادی ترجیح می‌دهند؛ و برخی دیگر اساساً علوم انسانی را به‌عنوان فعالیتی می‌بینند که ارزش آن را نباید در درآمد یا قدرت خلاصه کرد. اینجاست که مسیر دوم آغاز می‌شود، اما این مسیر خود یک مسیر واحد نیست.

گروهی از صاحبان سرمایه‌ی فرهنگی علوم انسانی، هنگامی که امکان یا تمایل تبدیل سرمایه‌ی خود به موقعیت دانشگاهی - سیاسی را ندارند، آن را به کالای فرهنگی با ارزش مبادله‌ای بالا تبدیل می‌کنند. در اینجا سرمایه‌ی فرهنگی با سرمایه‌ی نمادین پیوند می‌خورد و سپس در قالب دوره‌های آموزشی، کارگاه‌ها، جلسات تخصصی یا حلقه‌های فرهنگی به کالایی لوکس بدل می‌شود (مثلاً دوره‌های بیست تا سی میلیونی با هزینه‌ی یک تا دو و برخی موارد سه تا چهار میلیون تومان برای هر جلسه). آنچه

در این بازار فروخته می‌شود صرفاً اطلاعات نیست. بخشی از ارزش کالا از اعتبار مدرس، کمیابی دانش، سبک ارائه، نام «استاد»، شبکه‌ی مخاطبان و تجربه‌ی تعلق به یک جهان فرهنگی خاص ناشی می‌شود. در چنین مداری، سرمایه‌ی فرهنگی «استاد» به سرمایه‌ی نمادین تبدیل می‌شود، سرمایه‌ی نمادین مخاطب جذب می‌کند، مخاطب سرمایه‌ی اقتصادی خود را برای خرید این کالای فرهنگی به کار می‌گیرد و مدرس سرمایه‌ی اقتصادی دریافت می‌کند. اما در سوی دیگر، خریدار نیز سرمایه‌ی اقتصادی خود را به سرمایه‌ی فرهنگی تبدیل می‌کند و این سرمایه می‌تواند بعداً به سرمایه‌ی نمادین تبدیل شود. بنابراین با یک مدار دوسویه مواجهیم: فرهنگ به پول تبدیل می‌شود و پول دوباره برای کسب فرهنگ و تمایز نمادین به کار می‌رود.



این همان جایی است که تحلیل بوردیو از تمایز طبقاتی اهمیت پیدا می‌کند. کالای فرهنگی لوکس فقط به این دلیل گران نیست که محتوای آن دشوار یا زمان تولید آن زیاد است؛ قیمت آن می‌تواند بخشی از کارکرد تمایزبخش کالا باشد. مشارکت در یک دوره‌ی گران‌قیمت می‌تواند خود نشانه‌ای از تعلق به طبقه یا گروه فرهنگی خاص باشد. مخاطب نه‌فقط دانش، بلکه نوعی تجربه‌ی **تمایز** را خریداری می‌کند. سرمایه‌ی اقتصادی او برای کسب سرمایه‌ی فرهنگی و سپس سرمایه‌ی نمادین به کار می‌رود. این منطق با تحلیل بوردیو از رابطه‌ی ذوق، سبک زندگی و تمایز اجتماعی در کتاب **تمایز** همخوان است.^{۱۹} اما در کنار این مسیر، گروه دیگری از صاحبان سرمایه‌ی فرهنگی علوم انسانی وجود دارند که منطق دیگری را دنبال می‌کنند. آن‌ها وارد بازی استراتژیک انباشت سرمایه به معنای معمول نمی‌شوند. سرمایه‌ی فرهنگی خود را به کالای لوکس تبدیل نمی‌کنند و نمی‌کوشند از کمیابی آن بیشترین ارزش اقتصادی را استخراج کنند. آن‌ها ممکن است ترجمه کنند، بنویسند، تدریس کنند، دوره‌های ارزان برگزار کنند و حتی در شرایطی با ناشرانی کار کنند که سهم اقتصادی اندکی برای آنان باقی می‌گذارد. در اینجا

هدف اصلی لزوماً افزایش سرمایه‌ی اقتصادی نیست؛ هدف حفظ امکان ادامه‌ی فعالیت فکری و گسترش توانایی‌های فکری در جامعه است.

به همین دلیل بهتر است این وضعیت را «استراتژی بقا» بنامیم. استراتژی بقا در اینجا شکلی از کنش است که هدفش حفظ مدار تولید و انتشار نیروی تولید فرهنگی است. فرد به جای آنکه سرمایه‌ی فرهنگی را برای بیشینه‌کردن سرمایه‌ی اقتصادی به کار گیرد، درآمد حداقلی حاصل از آن را صرف حفظ شرایطی می‌کند که امکان مطالعه، ترجمه، نوشتن و انتشار اندیشه‌ها را فراهم کند.

این گروه نیز از سرمایه‌ی نمادین خود برای جذب مخاطب استفاده می‌کند. تفاوت در جهت گردش سرمایه است. مدرس گروه نخست از اعتبار فرهنگی خود برای جذب مشتری کالای فرهنگی ممتاز استفاده می‌کند؛ مدرس گروه دوم از همان اعتبار برای جذب مخاطب به سوی شیوع دانش، توان تحلیل و نگرش انتقادی بهره می‌گیرد. در هر دو مورد سرمایه‌ی نمادین نیروی جذب است، اما پس از جذب مخاطب، دو مسیر متفاوت آغاز می‌شود.

در مدار نخست، سرمایه‌ی نمادین در خدمت جذب مشتری قرار می‌گیرد و مشتری با استفاده از سرمایه‌ی اقتصادی خود کالای فرهنگی ممتاز را خریداری می‌کند؛ در نتیجه، مدرس سرمایه‌ی اقتصادی به دست می‌آورد. در مدار دوم، سرمایه‌ی نمادین برای جذب مخاطب به کار می‌رود اما هدف اصلی افزایش نیروی مولد فکری است، نه افزایش سرمایه‌ی فرهنگی و نمادین و تبدیل آن‌ها به سرمایه‌ی اقتصادی.

این تفاوت را نباید دست‌کم گرفت. در مدار نخست، ارزش فرهنگی تا حدی از طریق کمیابی و محدودیت دسترسی افزایش می‌یابد؛ در مدار دوم، ارزش فرهنگی از طریق شیوع و دسترسی گسترده افزایش پیدا می‌کند. یکی مبتنی بر منطق انحصار است (چه طبقاتی امکان دسترسی به کالاهای فرهنگی لوکس را دارند) و دیگری مبتنی بر منطق اشاعه.

از این منظر، شاید بتوان دو اقتصاد متفاوت سرمایه‌ی فرهنگی را از هم متمایز کرد. در اقتصاد نخست، سرمایه‌ی فرهنگی به سوی کمیابی حرکت می‌کند: هرچه دسترسی محدودتر و مخاطب منتخب‌تر باشد، امکان تولید تمایز و قیمت‌گذاری بالاتر بیشتر می‌شود. در اقتصاد دوم، سرمایه‌ی فرهنگی به سوی تکثیر حرکت می‌کند: ارزش آن در ایجاد نیروهای مولدی است که در شیارها و خط‌کشی‌های نقشه‌ی اجتماعی بالفعل نمی‌گنجند.

همین‌جا مفهوم «تکثیر» از مفهوم «تبدیل» متمایز می‌شود. تبدیل یعنی سرمایه از یک شکل به شکل دیگری تغییر کند: فرهنگی به اقتصادی، اقتصادی به فرهنگی، فرهنگی به نمادین و غیره. اما تکثیر یعنی نیروی مولد فکری در افراد دیگری تولید شود: خلق میدانی که به جای گردش و انباشت و تبدیل سرمایه‌ها، افزایش توان اندیشیدن را ممکن می‌کند.

از این منظر، فعالیت فکری گروه دوم صرفاً «فروش آموزش ارزان» نیست. در صورت تحقق وجه انتقادی آن، این فعالیت تبدیل سرمایه‌ی فرهنگی خصوصی (کار مرده) به توانایی تفکر جمعی (کار زنده) است. سرمایه‌ی فرهنگی که در ابتدا در بدن و ذهن فردی انباشته شده است، از طریق آموزش، ترجمه و انتشار به قابلیت‌های تفکر تبدیل می‌شود. در نتیجه، یک سرمایه‌ی فردی می‌تواند به توانی جمعی بدل شود.

این امر همچنین نشان می‌دهد که نباید همه‌ی فعالیت‌های این گروه را رمانتیک کرد. آن‌ها همچنان در اقتصاد پولی زندگی می‌کنند و برای ادامه‌ی فعالیت به درآمد نیاز دارند. ترجمه، تألیف و تدریس ارزان نیز هزینه دارد و اغلب با ناامنی شغلی، استثمار ناشران یا کم‌ارزش‌شدن اقتصادی کار فکری همراه است. بنابراین اینجا با خروج از منطق سرمایه مواجه نیستیم. با نوع دیگری از رابطه با آن مواجهیم: فرد به جای بیشینه‌سازی انباشت، حداقل منابع اقتصادی لازم را برای استمرار تولید، شیوع و انتشار توان فکری فراهم می‌کند.

از این رو می‌توان سه منطق متمایز را در میدان علوم انسانی ایران از هم جدا کرد: منطق انباشت و تبدیل، منطق کالایی‌شدن ممتاز، و منطق استمرار و تکثیر. مسیر دانشگاهی - بوروکراتیک بیش از همه بر تبدیل استوار است: سرمایه‌ی فرهنگی به موقعیت نهادی، موقعیت نهادی به سرمایه‌ی بوروکراتیک و در شرایطی به سرمایه‌ی سیاسی تبدیل می‌شود. مسیر فرهنگ لوکس نیز بر تبدیل استوار است، اما تبدیل آن عمدتاً از فرهنگی و نمادین به اقتصادی صورت می‌گیرد. مسیر سوم اما بیش از آنکه بر تبدیل متکی باشد، بر استمرار و تکثیر تکیه دارد: سرمایه‌ی فرهنگی از مدار گردش و انباشت و تبدیل انواع سرمایه‌ها خارج می‌شود تا به صورت کار زنده امکان‌های مولدی ایجاد کند که ممکن است، فقط ممکن است، در قالب سرمایه یا کار فرهنگی مرده به انحصار طبقات فرداست درنیاید و در نتیجه، زمینه را برای دگرگونی نظم موجود فراهم کند.



این تمایز ما را به یک نتیجه‌ی نظری مهم می‌رساند. در تحلیل جامعه‌ی ایران نباید صرفاً از «حجم سرمایه» سخن گفت. دو فرد ممکن است سرمایه‌ی فرهنگی مشابهی داشته باشند، اما به دلیل تفاوت در موقعیت میدان، شبکه، منشأ سرمایه و دسترسی به نهادها، قابلیت تبدیل کاملاً متفاوتی داشته باشند. بنابراین باید مفهوم دیگری را وارد تحلیل کرد: **قابلیت تبدیل سرمایه**.

قابلیت تبدیل سرمایه یعنی میزان دسترسی فرد یا گروه به مدارهایی که اجازه می‌دهند سرمایه‌ی موجود به شکل دیگری از سرمایه بدل شود، همراه با هزینه، سرعت، ریسک و برگشت‌پذیری این تبدیل. از این منظر، نابرابری اجتماعی در ایران فقط نابرابری در میزان ثروت، مدرک یا قدرت سیاسی نیست؛ نابرابری در تعداد و کیفیت مدارهایی است که به روی افراد گشوده‌اند.

این مفهوم به ما امکان می‌دهد تفاوت طبقه‌ی متوسط و گروه‌های برخوردار از سرمایه‌ی سیاسی را دقیق‌تر توضیح دهیم. طبقه‌ی متوسط ممکن است سرمایه‌ی فرهنگی فراوانی تولید کند، اما اگر مسیر تبدیل آن به سرمایه‌ی سیاسی برای او بسته یا باریک و صعب‌العبور باشد، این سرمایه را به مسیرهای

دیگری هدایت می‌کند. در برخی موارد آن را به سرمایه‌ی اقتصادی تبدیل می‌کند، در برخی موارد به سرمایه‌ی اجتماعی و حرفه‌ای بدل می‌سازد، در برخی موارد آن را برای حفظ امکان مهاجرت یا جابه‌جایی انباشته می‌کند، و در برخی موارد نیز از منطق انباشت فاصله می‌گیرد و آن را در مسیر استمرار و تکثیر به گردش درمی‌آورد. در مقابل، گروه برخوردار از سرمایه‌ی سیاسی ممکن است بتواند سرمایه‌ی سیاسی را به فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و نمادین تبدیل کند و سپس از همین سرمایه‌های تبدیل‌شده برای تقویت مجدد موقعیت سیاسی بهره ببرد.

در اینجا تفاوت میان استراتژی‌های اجتماعی را نباید به تفاوت در ترجیحات فردی فروکاست. کسی که دوره‌ی گران‌قیمت برگزار می‌کند و کسی که دوره‌ی ارزان برگزار می‌کند، صرفاً دو سلیقه‌ی اخلاقی متفاوت ندارند؛ هر دو در میدان‌هایی قرار گرفته‌اند که قابلیت تبدیل سرمایه‌ی فرهنگی‌شان برای آن‌ها متفاوت است و به همین دلیل دو جهت متفاوت برای گردش سرمایه انتخاب می‌کنند. همچنین کسی که در پی موقعیت دانشگاهی و بوروکراتیک است و کسی که به «آکادمی موازی» یا آموزش عمومی روی می‌آورد، صرفاً دو انتخاب حرفه‌ای متفاوت انجام نمی‌دهند؛ آن‌ها به دو مدار متفاوت از بازتولید و گردش سرمایه وارد می‌شوند.

از همین‌جا می‌توان معنای دقیق‌تر «استراتژی» را روشن کرد. استراتژی در این تحلیل الزاماً تصمیم آگاهانه و حسابگرانه نیست. ممکن است فرد اصلاً نرخ تبدیل انواع سرمایه را محاسبه نکند. اما عادت‌واره‌ی او، موقعیتش در میدان و تجربه‌ی تاریخی‌اش او را به سوی برخی امکان‌ها سوق می‌دهد و برخی امکان‌ها را ناممکن یا نامطلوب می‌کند. استراتژی در این معنا پاسخ عملی به ساختار نابرابر امکان‌هاست. این برداشت با تأکید بوردیو بر منطق عملی و بر این واقعیت سازگار است که کنشگران معمولاً بدون محاسبه‌ی صریح و آگاهانه‌ی تمام گزینه‌ها درون میدان عمل می‌کنند.

به همین دلیل، جامعه‌ی ایران را نمی‌توان با فهرستی از سرمایه‌های اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی توصیف کرد. آنچه اهمیت دارد، نقشه‌ی گردش آن‌ها است. باید دید کدام سرمایه‌ها می‌توانند با چه سرعتی به سرمایه‌های دیگر تبدیل شوند، چه نهادهایی این تبدیل را تسهیل می‌کنند، چه گروه‌هایی به آن‌ها دسترسی دارند و چه گروه‌هایی از آن‌ها محروم‌اند. تنها در این صورت است که می‌توان فهمید چرا یک گروه به انباشت مدرک، زبان و تخصص روی می‌آورد، گروهی دیگر سرمایه‌ی فرهنگی خود را به کالای لوکس بدل می‌کند، گروهی دیگر آن را برای کسب موقعیت سیاسی به کار می‌گیرد و گروهی دیگر، با وجود درآمد اندک، به انتشار و تکثیر آن ادامه می‌دهد.

در نتیجه، اگر بوردیو به ما آموخت که سرمایه را نباید همچون دارایی ثابت فهمید، تحلیل ایران معاصر ما را وادار می‌کند یک گام دیگر برداریم: سرمایه را باید به‌مثابه جریان‌هایی دید که در مدارهای اجتماعی متفاوت با سرعت، هزینه و جهت متفاوت حرکت می‌کنند. آنچه موقعیت طبقاتی را تعیین می‌کند فقط مقدار سرمایه نیست؛ امکان ورود به مدارهای مختلف گردش سرمایه نیز نقش مهمی در تعیین موقعیت طبقاتی دارد.

این نقطه شاید مهم‌ترین تفاوت باشد میان جامعه‌ی فرانسه‌ای که بوردیو مطالعه کرد و جامعه‌ی ایران معاصر. بوردیو نشان داد که در فرانسه‌ی قرن بیستم چگونه سرمایه‌ی فرهنگی از طریق مدرسه و دولت به سرمایه‌ی نمادین و سیاسی متصل می‌شود و چگونه نخبگان از این طریق موقعیت خود را بازتولید می‌کنند. در ایران، این رابطه به دلیل وزن ویژه‌ی سرمایه‌ی سیاسی، ناهمگونی میدان‌های مشروعیت و انسداد نامتقارن برخی مسیرهای تبدیل، شکل دیگری پیدا می‌کند. سرمایه‌ی سیاسی در برخی بخش‌های جامعه نه فقط یکی از انواع سرمایه، بلکه سرمایه‌ای با قابلیت بالای بازکردن مسیرهای تبدیل است؛ سرمایه‌ی فرهنگی طبقه‌ی متوسط، در مقابل، اغلب در مدارهایی حرکت می‌کند که هدف آن‌ها حفظ موقعیت، افزایش قابلیت اقتصادی و اجتماعی، حفظ امکان جابه‌جایی یا استمرار فعالیت فرهنگی است.

و میدان علوم انسانی این ساختار را به روشن‌ترین صورت نشان می‌دهد. در این میدان، سرمایه‌ی فرهنگی می‌تواند به قدرت بوروکراتیک و سیاسی تبدیل شود؛ می‌تواند به کالای فرهنگی لوکس بدل شود؛ یا می‌تواند از منطق انباشت فاصله بگیرد و در مدار انتشار و تکثیر قرار گیرد. بنابراین پرسش نهایی دیگر این نیست که «چه کسی سرمایه‌ی فرهنگی دارد؟» بلکه باید پرسید: این سرمایه در دست چه کسی است، از کجا آمده، در چه میدانی به رسمیت شناخته می‌شود، به کدام مدارهای تبدیل سرمایه دسترسی دارد و صاحب آن چه نسبتی با منطق انباشت، تبدیل، استمرار و تکثیر برقرار می‌کند؟

در این سطح، مفهوم سرمایه از یک ابزار توصیف طبقاتی به ابزار تحلیل پویایی‌های اجتماعی تبدیل می‌شود. جامعه دیگر مجموعه‌ای از طبقات ثابت نیست؛ شبکه‌ای از مدارهای گردش است که در آن افراد و گروه‌ها با سرمایه‌های متفاوت وارد مسیرهای متفاوتی می‌شوند. بعضی سرمایه‌ها در مدارهای تقویتی حرکت می‌کنند و مدام به سرمایه‌های بیشتر تبدیل می‌شوند؛ بعضی در مدارهایی می‌چرخند که صرفاً امکان بازتولید موقعیت را حفظ می‌کنند؛ و بعضی دیگر، در شرایطی که امکان تبدیل اقتصادی یا سیاسی محدود است، به سوی تکثیر فرهنگی و افزایش توان فکری هدایت می‌شوند.

از همین منظر، «استراتژی» را می‌توان نه محاسبه‌ای برای بیشینه‌سازی ثروت، بلکه شیوه‌ای از جهت‌دادن به جریان سرمایه درون میدان دانست. استراتژی هر گروه تابع آن است که چه مدارهایی به روی او بازند و چه مدارهایی بسته‌اند. گروه برخوردار از سرمایه‌ی سیاسی می‌تواند سرمایه‌ها را در مدارهای تقویتی و بازخوردی به گردش اندازد؛ طبقه‌ی متوسط عمدتاً در پی حفظ و گسترش قابلیت تبدیل و جابه‌جایی سرمایه‌های خود است؛ و بخشی از دارندگان سرمایه‌ی فرهنگی در علوم انسانی، در شرایط فقدان یا ردِ مسیرهای انباشت، می‌کوشند خودِ مدار تولید و انتشار سرمایه‌ی فرهنگی را زنده نگه دارند.

بدین ترتیب، شاید دقیق‌ترین توصیف از ساختار اجتماعی ایران معاصر نه «جامعه‌ای با نابرابری سرمایه‌ها»، بلکه **جامعه‌ای با نابرابری در دسترسی به مدارهای تبدیل سرمایه‌ها** باشد. در چنین جامعه‌ای، تفاوت میان طبقات نه فقط تفاوت در آن چیزی است که دارند، بلکه تفاوت در آن چیزی است که می‌توانند با داشته‌های خود انجام دهند: یعنی تفاوت در عادت‌واره‌هایی که چیزی نیستند جز آمادگی برای انجام حرکت‌های استراتژیک متفاوت برای حفظ و انباشت و تبدیل سرمایه‌ها، یا برای بقا بدون فرورفتن در انفعال، برای شیوع اندیشیدن و کشف و ابداع «امکان‌های بی‌سابقه‌ی زندگی».

جنگ و محاصره: دگرگونی مدارهای سرمایه و تنگ‌شدن افق امکان‌ها

نقشه‌ای که از جامعه‌ی ایران ترسیم شد، در صورتی اعتبار تحلیلی دارد که جنگ، تحریم و محاصره‌ی اقتصادی را نه رخدادهایی بیرونی و موقت، بلکه نیروهایی در نظر بگیریم که خود قواعد بازی در میدان‌های اجتماعی را تغییر می‌دهند. در جامعه‌ای که دهه‌ها تحت تحریم قرار داشته و اکنون در شرایط جنگی ممتد و تشدید فشارهای اقتصادی و مالی قرار گرفته است، نمی‌توان فرض کرد که سرمایه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی همچنان با همان نرخ‌ها، از همان مسیرها و با همان قابلیت‌های تبدیل پیشین در گردش‌اند. جنگ فقط بخشی از ثروت را نابود نمی‌کند و تحریم فقط هزینه‌ی مبادله را افزایش نمی‌دهد؛ این دو، همراه با تورم، نااطمینانی، اختلال در تجارت و دشواری دسترسی به شبکه‌های مالی و حمل‌ونقل بین‌المللی، **ساختار امکان تبدیل سرمایه‌ها را دگرگون می‌کنند.**

این نکته در شرایط کنونی دیگر صرفاً یک فرض نظری نیست. در تابستان ۲۰۲۶، جنگ ایران و آمریکا به مرحله‌ای رسیده که رویترز آن را جنگ فرسایشی انرژی توصیف کرده است؛ بنا بر گزارش ۲۶ اوت، صادرات نفت ایران نسبت به پیش از جنگ حدود ۸۵ درصد کاهش یافته و مناقشه بر سر تنگه‌ی هرمز به محور مهمی از جنگ اقتصادی تبدیل شده است. هم‌زمان، ایالات متحده در ۲۴ و ۲۵ اوت تحریم‌های جدیدی را علیه شبکه‌های مرتبط با نفت، کشتیرانی، طلا، فناوری، هوانوردی و دارایی‌های

دیجیتال اعمال کرده و دامنه‌ی فشار را به شرکای تجاری ایران نیز گسترش داده است. این فشارها در شرایطی اعمال می‌شوند که اقتصاد ایران پیش از تشدید اخیر بحران نیز با محدودیت دسترسی به ارز، تورم بالا و کاهش درآمدهای واقعی روبه‌رو بوده است. برآورد بانک جهانی نشان می‌دهد که اقتصاد ایران در سال مالی منتهی به مارس ۲۰۲۶ حدود ۲,۷ درصد منقبض شده و در فوریه‌ی ۲۰۲۶ تورم سالانه به ۶۲,۲ درصد و تورم مواد غذایی به ۹۹ درصد رسیده است؛ همان گزارش از افت ۴۴ درصدی ارزش پول در برابر ارزهای خارجی در اوایل مارس خبر می‌دهد.

بنابراین، اگر مفاهیم بوردیویی را صرفاً برای توصیف حجم و توزیع سرمایه‌ها به کار بگیریم، بخش مهمی از واقعیت کنونی را از دست خواهیم داد. مسئله‌ی اساسی در اینجا نه فقط مقدار سرمایه، بلکه قابلیت حفظ، جابه‌جایی، تبدیل و فعال‌سازی آن در شرایط انسداد است. به بیان دیگر، جنگ و محاصره ارزش هر سرمایه را تا حد زیادی به رابطه‌ی آن با مدارهای گردش وابسته می‌کنند.

در شرایط عادی، سرمایه‌ی اقتصادی مهم‌ترین وسیله‌ی دسترسی به سایر منابع است. فرد یا خانواده‌ای که از درآمد، پس‌انداز، ملک، دارایی مالی یا بنگاه اقتصادی برخوردار است، می‌تواند بخشی از این سرمایه را به آموزش، سلامت، شبکه‌های اجتماعی، مهاجرت، کسب‌وکار یا موقعیت سیاسی تبدیل کند. اما تورم شدید و بی‌ثباتی ارزی، نخستین ویژگی این رابطه را دگرگون می‌کند: پول دیگر فقط وسیله‌ی مبادله نیست؛ خود به مسئله‌ای برای حفظ ارزش تبدیل می‌شود. در چنین شرایطی، انباشت پول ممکن است به معنای انباشت ثروت نباشد. حفظ سرمایه مستلزم تبدیل آن به شکل دیگری از دارایی است؛ و همین امر استراتژی‌های اقتصادی را از انباشت ساده به مدیریت دائمی تبدیل سوق می‌دهد.

از این منظر، اهمیت طلا، ارز، ملک، کالاهای بادوام و دارایی‌های خارج از مدار پول ملی را نمی‌توان صرفاً با ترجیح فرهنگی یا رفتار سوداگرانه توضیح داد. بخشی از این رفتارها واکنشی است به این

واقعیت که سرمایه‌ی پولی در معرض فرسایش سریع قرار گرفته است. در شرایطی که امکان پیش‌بینی ارزش پول کاهش می‌یابد، مسئله‌ی کنشگر این نیست که چگونه سرمایه‌ی خود را افزایش دهد، بلکه ابتدا این است که چگونه مانع از نابودی آن شود. این جابه‌جایی ظریف، معنای استراتژی اقتصادی را تغییر می‌دهد: استراتژی انباشت جای خود را، دست‌کم برای بخش‌هایی از جامعه، به استراتژی حفاظت از ارزش می‌دهد.

اما جنگ و تحریم فقط ارزش سرمایه‌ی اقتصادی را متزلزل نمی‌کنند؛ قابلیت تبدیل آن را نیز نابرابرتر می‌کنند. سرمایه‌ای که در درون اقتصاد ایران قابل استفاده است، الزاماً همان قابلیت را در خارج از کشور ندارد. انتقال پول، بیمه‌ی تجارت، حمل‌ونقل، پرداخت بین‌المللی و دسترسی به بانک‌ها همگی به عواملی تبدیل می‌شوند که مستقل از حجم سرمایه، امکان فعال کردن آن را تعیین می‌کنند. برای نمونه، گزارش‌های اخیر درباره‌ی کاهش تجارت ایران و هند نشان می‌دهد که تجارت دوجانبه از حدود ۱۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۸-۱۹ به ۱,۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۵-۲۶ کاهش یافته و توقف یا محدود شدن مسیرهای تجاری از طریق دبی، پرداخت و صادرات کالاهایی مانند برنج، چای و دارو را با مشکل مواجه کرده است.

در اینجا باید میان سرمایه‌ی موجود و سرمایه‌ی قابل فعال‌سازی تمایز گذاشت. ممکن است فردی سرمایه‌ی اقتصادی قابل‌توجهی داشته باشد، اما در شرایط محاصره نتواند آن را به ارزی دیگر، سرمایه‌گذاری خارجی، کالای مورد نیاز یا حتی فعالیت اقتصادی مولد تبدیل کند. برعکس، فردی با سرمایه‌ی اقتصادی کمتر اما با شبکه‌های ارتباطی، دانش مالی، دسترسی اطلاعاتی یا پیوندهای فرامرزی مناسب ممکن است قابلیت بیشتری برای حفظ یا جابه‌جایی سرمایه‌ی خود داشته باشد. بدین ترتیب، جنگ و تحریم نوعی نابرابری جدید ایجاد می‌کنند: نابرابری نه فقط در مقدار سرمایه، بلکه در اتصال سرمایه به مدارهای مختلف گردش.

این تمایز ما را به سرمایه‌ی سیاسی می‌رساند. در بخش‌های قبل نشان دادیم که سرمایه‌ی سیاسی در ایران از موقعیتی متفاوت با سرمایه‌ی فرهنگی و اقتصادی برخوردار است، زیرا دسترسی به موقعیت‌های سیاسی و نهادی می‌تواند مسیرهایی را برای تبدیل و حفاظت از سایر سرمایه‌ها فراهم کند که به روی طبقه‌ی متوسط باز نیست. شرایط جنگی این تفاوت را تشدید می‌کند. هنگامی که دسترسی به منابع کمیاب، مجوزها، اطلاعات، شبکه‌های تصمیم‌گیری، ارز، واردات، تخصیص منابع و امکانات نهادی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، ارزش سرمایه‌ی سیاسی افزایش می‌یابد؛ زیرا سرمایه‌ی سیاسی در چنین شرایطی فقط منزلت یا قدرت تصمیم‌گیری نیست، بلکه توان دسترسی به مدارهای کمیاب و حفاظت از موقعیت در برابر بی‌ثباتی است.



در این معنا، بحران نه‌تنها به بازتوزیع برابر منابع منجر نمی‌شود، برعکس، ممکن است قابلیت تبدیل سرمایه‌ی سیاسی به سرمایه‌ی اقتصادی و نمادین را افزایش دهد. همان مسیری که در متن اصلی برای توضیح تبدیل سرمایه‌ی سیاسی به مدرک دانشگاهی، موقعیت بوروکراتیک، منزلت و سپس منابع اقتصادی ترسیم کردیم، در شرایط بحران می‌تواند اهمیت بیشتری پیدا کند. هنگامی که اقتصاد رسمی و عادی مختل می‌شود، ارزش شبکه‌هایی که امکان عبور از گلوگاه‌های نهادی را فراهم می‌کنند افزایش می‌یابد. به همین دلیل، جنگ نه‌تنها نابرابری موجود را کاهش نمی‌دهد، بلکه نرخ بازده سرمایه‌ی سیاسی را برای کسانی که از آن برخوردارند افزایش می‌دهد.

این وضعیت در نقطه‌ی مقابل تجربه‌ی طبقه‌ی متوسط قرار می‌گیرد. طبقه‌ی متوسط ایرانی معمولاً بخش مهمی از موقعیت خود را از طریق ترکیبی از تحصیلات، تخصص، مهارت، شغل حرفه‌ای، شبکه‌های اجتماعی و سرمایه‌ی اقتصادی محدود حفظ کرده است. اما قابلیت تبدیل‌پذیری سرمایه‌های این طبقه به یکدیگر محدود است. مدرک دانشگاهی الزاماً به موقعیت سیاسی تبدیل نمی‌شود؛ تخصص

حرفه‌ای الزاماً به درآمد متناسب تبدیل نمی‌شود؛ و درآمد نیز در شرایط تورمی الزاماً به ثروت پایدار تبدیل نمی‌شود. جنگ و محاصره این محدودیت‌ها را تشدید می‌کنند.

در نتیجه، آنچه پیش‌تر **استراتژی ارتقای موقعیت** بود، می‌تواند به **استراتژی حفظ موقعیت** تبدیل شود. خانواده‌ای که در شرایط عادی برای خرید خانه، ارتقای شغلی، تحصیل فرزند یا سرمایه‌گذاری بلندمدت برنامه‌ریزی می‌کرد، در شرایط نااطمینانی شدید ممکن است بخش بزرگی از انرژی خود را صرف حفظ همان سطح زندگی موجود کند. برای بخشی از طبقه‌ی متوسط، مسئله دیگر انباشت سرمایه برای صعود اجتماعی نیست؛ مسئله جلوگیری از سقوط است.

این همان نقطه‌ای است که مفهوم **«ذخیره‌ی امکان»** اهمیت تازه‌ای پیدا می‌کند. همان‌طور که اشاره شد، در وضعیت عادی، سرمایه‌ی فرهنگی طبقه‌ی متوسط می‌تواند ذخیره‌ای از امکان‌های آینده باشد: مدرک، زبان خارجی، تخصص، مهارت، تجربه‌ی حرفه‌ای و شبکه‌ی ارتباطی همگی می‌توانند در آینده به فرصت‌های شغلی، مهاجرت، تغییر رشته، تغییر محل زندگی یا افزایش درآمد تبدیل شوند. اما بحران طولانی‌مدت ماهیت این ذخیره را تغییر می‌دهد. سرمایه‌ی فرهنگی اکنون نه فقط ذخیره‌ای برای **بهبود آینده**، بلکه ذخیره‌ای برای **باز نگه‌داشتن امکان آینده** است.

این تفاوت ظریف اما اساسی است. وقتی افق آینده قابل پیش‌بینی نیست، ارزش سرمایه‌ای که امکان‌های متعدد را باز نگه می‌دارد افزایش می‌یابد. زبان خارجی، مهارت دیجیتال، تخصص حرفه‌ای، توانایی آموزش، امکان کار از راه دور، شبکه‌های بین‌المللی و حتی توانایی خواندن و تحلیل اطلاعات ممکن است به جای آنکه فوراً به سرمایه‌ی اقتصادی تبدیل شوند، عمداً حفظ شوند تا در صورت تغییر شرایط، امکان انتخاب باقی بماند. «ذخیره‌ی امکان» در این معنا سرمایه‌ای است که ارزش آن دقیقاً در به تعویق انداختن تصمیم نهایی است.

اما جنگ می‌تواند این ذخیره‌ی امکان را یک گام دیگر به سوی ذخیره‌ی بقا سوق دهد. هنگامی که نااطمینانی به اندازه‌ای می‌رسد که آینده نه فقط نامعلوم بلکه تهدیدکننده می‌شود، سؤال دیگر این نیست که «کدام مسیر زندگی مطلوب‌تر است؟» بلکه این است که «کدام منابع به من اجازه می‌دهند در صورت بدتر شدن وضعیت، همچنان امکان انتخاب داشته باشم؟» سرمایه‌ی فرهنگی، در این وضعیت، بخشی از قابلیت تحرک اجتماعی خود را از دست می‌دهد و در جهت کوششی برای حفظ یا افزایش قابلیت نجات به کار می‌افتد.

این تغییر، میدان علوم انسانی را نیز به‌طور مستقیم تحت تأثیر قرار می‌دهد. در متن اصلی نشان دادیم که در این میدان، دست‌کم دو مسیر مهم از گردش سرمایه‌های فرهنگی وجود دارد: مسیر نهادی که در آن سرمایه‌ی فرهنگی دانشگاهی از طریق عضویت هیئت‌علمی و موقعیت بوروکراتیک می‌تواند به سرمایه‌ی سیاسی نزدیک شود، و مسیر دیگری که در آن دارندگان سرمایه‌ی فرهنگی خارج از مدار اصلی قدرت دانشگاهی می‌کوشند آن را از طریق آموزش، تألیف، ترجمه و فعالیت‌های فرهنگی به شکل‌های دیگری از سرمایه تبدیل کنند.

جنگ و محاصره این میدان را از دو جهت تحت فشار قرار می‌دهند. نخست، ارزش اقتصادی بسیاری از شکل‌های سرمایه‌ی فرهنگی کاهش می‌یابد، زیرا درآمد واقعی خانوارها کاهش یافته و مصرف فرهنگی غیرضروری تحت فشار قرار می‌گیرد. بانک جهانی نیز کاهش درآمدهای واقعی، تورم بالا و افزایش فقر را از پیامدهای مستقیم شرایط کنونی دانسته است. دوم، در عین حال، ارزش اجتماعی برخی شکل‌های دانش ممکن است افزایش یابد: توان تحلیل وضعیت، فهم سیاست بین‌الملل، زبان خارجی، سواد رسانه‌ای، مهارت‌های ارتباطی و توانایی تشخیص اطلاعات معتبر در شرایط بحران، از کالاهای لوکس صرفاً فرهنگی فاصله می‌گیرند و به منابعی برای جهت‌یابی در وضعیت تبدیل می‌شوند.

از همین جاست که تفاوت میان دو گروهی که در متن اصلی در میدان علوم انسانی از یکدیگر متمایز کردیم، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. گروه نخست می‌کوشد سرمایه‌ی فرهنگی را به کالای فرهنگی لوکس تبدیل کند: دوره‌های آموزشی گران‌قیمت، برند شخصی، مخاطب ممتاز و مصرف نمادین دانش. در شرایط بحران، این مدار بیش از پیش به سرمایه‌ی اقتصادی مخاطب وابسته می‌شود و بنابراین ظرفیت اجتماعی آن محدودتر می‌گردد. گروه دوم، که سرمایه‌ی فرهنگی خود را عمدتاً برای ادامه‌ی فعالیت فکری، ترجمه، تألیف، آموزش و انتشار عمومی دانش به کار می‌گیرد، ممکن است با فشار اقتصادی شدیدتری مواجه شود، اما هم‌زمان فعالیتش از حیث اجتماعی معنای دیگری پیدا می‌کند. آموزش ارزان، ترجمه‌ی متون، تولید تحلیل و انتقال ابزارهای فکری می‌توانند در شرایطی که جامعه با انبوهی از اطلاعات متناقض و اضطراب سیاسی مواجه است، به نوعی زیرساخت فکری جامعه تبدیل شوند.



در اینجا نیز دوباره باید تأکید کرد این امر البته به معنای رمانتیک کردن وضعیت گروه دوم نیست. اتفاقاً برعکس: فشار اقتصادی می‌تواند آنان را بیش از پیش در معرض استثمار قرار دهد. ناشر می‌تواند سهم بیشتری از ارزش تولیدشده را تصاحب کند؛ آموزشگر ممکن است مجبور شود قیمت دوره را پایین نگه دارد؛ مترجم ممکن است برای حفظ مخاطب یا امکان انتشار، از بخشی از درآمد خود صرف‌نظر کند. در نتیجه، آنچه از بیرون می‌تواند به شکل «انتشار دانش» دیده شود، از درون ممکن است تجربه‌ای تلخ از **استراتژی بقا و فرورفتن در انفعال** باشد.

اینجا باید میان «ارزش فرهنگی» و «قابلیت اقتصادی سرمایه‌ی فرهنگی» تمایز بگذاریم. بحران الزاماً سرمایه‌ی فرهنگی را بی‌ارزش نمی‌کند؛ ممکن است حتی برخی شکل‌های آن را از حیث نمادین و اجتماعی ارزشمندتر کند، درحالی‌که قابلیت تبدیل آن‌ها به سرمایه‌ی اقتصادی را کاهش می‌دهد. این دو حرکت می‌توانند هم‌زمان رخ دهند. یک کتاب ممکن است در شرایط بحران برای فهم وضعیت اهمیت بیشتری پیدا کند، اما فروش آن کاهش یابد. یک مترجم ممکن است اعتبار بیشتری پیدا کند، اما درآمد

کمتری داشته باشد. یک مدرس ممکن است در فضای عمومی بیش از گذشته مرجعیت فکری پیدا کند، اما از نظر اقتصادی موقعیت شکننده‌تری داشته باشد.

به همین دلیل، در شرایط کنونی باید مفهوم **قابلیت تبدیل سرمایه** را از مفهوم خودِ سرمایه جدا کنیم. سرمایه‌ای که قابلیت تبدیل ندارد، لزوماً سرمایه‌ی بی‌ارزش نیست؛ ممکن است فقط در مدار خاصی از گردش گرفتار شده باشد. مسئله‌ی اساسی در جامعه‌ی محاصره‌شده این است که کدام سرمایه‌ها هنوز راهی برای خروج از مدار محدود خود دارند و کدام سرمایه‌ها در همان مدار محصور می‌شوند.

از این منظر، تحریم نوعی جغرافیای نامرئی تولید می‌کند. جامعه را نمی‌توان صرفاً به دو بخش ساده‌ی «دارا» و «ندار» تقسیم کرد، چراکه شبکه‌ای از تفاوت‌ها پدید می‌آید میان کسانی که سرمایه‌هایشان به مدارهای بیرونی متصل است و کسانی که سرمایه‌هایشان در مدار داخلی محصور شده است. سرمایه‌ی فرهنگی فردی که به زبان‌های خارجی دسترسی دارد، با شبکه‌های دانشگاهی خارج از کشور ارتباط دارد و می‌تواند از راه دور کار کند، با همان میزان سرمایه‌ی فرهنگی در فردی که تمام فعالیت حرفه‌ای او به نهادهای داخلی وابسته است، قابلیت‌های یکسانی ندارد. به همین ترتیب، سرمایه‌ی اقتصادی فردی که امکان نگهداری بخشی از دارایی‌اش را در خارج از مدار پول ملی دارد، با سرمایه‌ی اقتصادی فردی که تمام دارایی‌اش در قالب ریال و ملک داخلی است، در شرایط بحران قابلیت‌های یکسانی ندارد.

این تفاوت را می‌توان **نابرابری در قابلیت جابه‌جایی سرمایه** نامید. جنگ و محاصره ارزش قابلیت جابه‌جایی را افزایش می‌دهند. هرچه انسداد بیشتر شود، سرمایه‌ای که بتواند از یک مدار به مدار دیگر منتقل شود ارزشمندتر می‌شود. به همین دلیل است که در شرایط تحریم، شبکه‌های غیررسمی، واسطه‌ها، مسیرهای تجاری جایگزین، حساب‌های واسطه و شبکه‌های مالی پنهان اهمیت پیدا می‌کنند.

گزارش اخیر رویترز درباره‌ی شبکه‌های مورد استفاده برای دورزدن تحریم‌ها نشان می‌دهد که حتی تحت فشار شدید نیز بخشی از جریان‌های مالی از طریق شبکه‌هایی در امارات، هنگ‌کنگ و سنگاپور ادامه یافته است. این امر نشان می‌دهد که محاصره هرگز به معنای توقف کامل گردش سرمایه نیست؛ بلکه مدارهای گردش را گران‌تر، پرخطرتر، غیرشفاف‌تر و نابرابرتر می‌کند.

در نتیجه، یکی از پیامدهای مهم جنگ و تحریم، رشد ارزش سرمایه‌هایی است که بتوانند در میان مدارهای متفاوت حرکت کنند. شبکه‌ی اجتماعی فرامرزی، دانش حقوقی و مالی، زبان، اطلاعات، مهارت‌های دیجیتال، ارتباطات تجاری و حتی شناخت دقیق از سازوکارهای تحریم، خود می‌توانند به منابعی تبدیل شوند که قابلیت تبدیل سرمایه‌های دیگر را افزایش می‌دهند. در چنین شرایطی، «دانستن اینکه چگونه چیزی را تبدیل کنیم» گاهی به اندازه‌ی «داشتن آن چیز» اهمیت پیدا می‌کند.

اما این قابلیت به‌طور برابر توزیع نشده است. طبقه‌ی متوسط، همان‌طور که در متن اصلی نشان دادیم، از برخی اشکال سرمایه‌ی فرهنگی برخوردار است اما دسترسی محدودی به سرمایه‌ی سیاسی دارد. در نتیجه، بسیاری از مسیرهای تبدیل سرمایه برای آن بسته‌اند. جنگ و محاصره این وضعیت را تشدید می‌کنند، زیرا در شرایط بحران ارزش دسترسی نهادی و شبکه‌ای افزایش می‌یابد. در نتیجه، شکاف میان سرمایه‌ی فرهنگی برخوردار از قابلیت تبدیل و سرمایه‌ی فرهنگی فاقد قابلیت تبدیل عمیق‌تر می‌شود.

این همان جایی است که باید مفهوم «استراتژی» را از نو صورت‌بندی کنیم. در شرایط عادی، استراتژی را می‌توان به‌مثابه تلاش برای بهبود موقعیت در میدان فهمید: افزایش سرمایه، تغییر نوع سرمایه، یافتن میدان سودآورتر، دستیابی به منزلت بیشتر یا انتقال سرمایه به نسل بعد. اما در شرایط جنگ و محاصره، بخشی از کنش‌ها دیگر با منطق ارتقای موقعیت قابل توضیح نیستند. کنشگر ممکن

است تصمیمی بگیرد که از منظر انباشت سرمایه غیرعقلانی به نظر برسد، اما از منظر حفظ امکان ادامه‌ی زندگی کاملاً عقلانی باشد.

فروش دارایی برای تأمین هزینه‌های جاری، تبدیل پس‌انداز به ارز یا طلا، مهاجرت یکی از اعضای خانواده، انتقال فعالیت اقتصادی به فضای آنلاین، کاهش شدید مصرف فرهنگی، حفظ یک شبکه‌ی ارتباطی، نگرداشتن مدرک و زبان خارجی بدون استفاده‌ی فوری از آن‌ها، یا برعکس، تبدیل فوری بخشی از سرمایه‌ی فرهنگی به درآمد، همگی می‌توانند صورت‌های متفاوت یک منطق واحد باشند: **حفظ مدار زندگی در شرایطی که افق انباشت فروپاشیده است.**

در این نقطه، مفهوم «استراتژی بقا» نباید به معنای رفتار غریزی یا تصمیم‌های کوتاه‌مدت فهمیده شود. استراتژی بقا می‌تواند بسیار پیچیده، محاسبه‌شده و بلندمدت باشد. فرد ممکن است سال‌ها سرمایه‌ی فرهنگی خود را حفظ کند تا امکان مهاجرت یا تغییر شغل را در آینده باز نگه دارد. ممکن است درآمد امروز را فدای حفظ شبکه‌ی حرفه‌ای کند. ممکن است به جای خرید کالای مصرفی، سرمایه‌ای بخرد که در صورت تشدید بحران قابلیت تبدیل بیشتری داشته باشد. بنابراین استراتژی بقا خود شکلی از **عقلانیت استراتژیک تحت شرایط بسته‌شدن افق پیش‌بینی است.**

این بسته‌شدن افق پیش‌بینی شاید مهم‌ترین اثر اجتماعی جنگ باشد. در شرایطی که آینده قابل محاسبه نیست، کنشگران از منطق سرمایه‌گذاری بلندمدت به سمت منطق حفظ گزینه‌ها حرکت می‌کنند. این همان نقطه‌ای است که «ذخیره‌ی امکان» به حلقه‌ی واسط میان سرمایه‌ی فرهنگی و استراتژی بقا تبدیل می‌شود. سرمایه‌ای که امکان‌های آینده را باز نگه می‌دارد، در شرایط بحران بیش از پیش ارزشمند می‌شود؛ اما در عین حال، خود این سرمایه ممکن است نتواند به سرعت به درآمد تبدیل شود. بنابراین فرد ناگزیر است میان دو ضرورت متعارض تعادل برقرار کند: **حفظ امکان آینده و تأمین بقای اکنون.**

در چنین وضعیتی، نقشه‌ی اصلی جامعه‌ی ایران که در متن مقاله ترسیم کردیم، دیگر نقشه‌ای ثابت نیست. رابطه‌ی میان سرمایه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تحت فشار جنگ به یک رابطه‌ی متغیر تبدیل می‌شود. سرمایه‌ی سیاسی، به دلیل دسترسی به منابع کمیاب، می‌تواند ارزش تبدیل خود را افزایش دهد. سرمایه‌ی اقتصادی، در اثر تورم و تحریم، نیازمند تبدیل مداوم برای حفظ ارزش می‌شود. سرمایه‌ی فرهنگی، در بخشی از جامعه، بیش از گذشته به ذخیره‌ی امکان و قابلیت جابه‌جایی تبدیل می‌شود. و برای بخش‌هایی از میدان علوم انسانی، سرمایه‌ی فرهنگی به جای آنکه در پی تبدیل به سرمایه‌ی اقتصادی باشد، به وسیله‌ای برای حفظ فعالیت فکری و انتشار توان تحلیلی بدل می‌شود.

اما نتیجه‌ی نهایی این فرایند را نباید صرفاً در افزایش یا کاهش یک نوع سرمایه جست‌وجو کرد. آنچه در حال تغییر است معماری میدان‌ها و مسیرهای گردش میان آن‌هاست. جنگ و محاصره، مسیرهایی را می‌بندد و مسیرهایی دیگر را باز می‌کند؛ برخی شکل‌های سرمایه را کم‌تحرك و برخی دیگر را سیال‌تر می‌کنند؛ برخی قابلیت‌های تبدیل را بی‌اثر و برخی دیگر را بسیار ارزشمند می‌سازند. بنابراین، اثر بحران را باید در بازآرایی نرخ‌ها و مسیرهای تبدیل سرمایه‌ها جست‌وجو کرد.

از این منظر، جامعه‌ی ایران امروز را نمی‌توان فقط جامعه‌ای با تورم بالا، کاهش درآمد و تحریم‌های شدید توصیف کرد. این جامعه در حال تجربه‌ی دگرگونی در منطق استراتژیک کنشگران خود است. هنگامی که آینده قابل پیش‌بینی نیست، انباشت جای خود را به حفظ می‌دهد؛ هنگامی که ارزش پول ناپایدار است، تبدیل مداوم جایگزین نگهداری ساده می‌شود؛ هنگامی که مسیرهای رسمی گردش بسته می‌شوند، شبکه‌های جایگزین اهمیت می‌یابند؛ هنگامی که سرمایه‌ی سیاسی از دسترسی به منابع کمیاب برخوردار است، قابلیت تبدیل آن افزایش می‌یابد؛ و هنگامی که سرمایه‌ی فرهنگی امکان تبدیل مستقیم به سرمایه‌ی سیاسی یا اقتصادی را ندارد، ممکن است به صورت «ذخیره‌ی امکان» حفظ شود.

از این رو، در شرایط جنگی استراتژی بقا را نباید صرفاً در پایین‌ترین سطح هرم اجتماعی و صرفاً به‌مثابه واکنش فرودستان به فقر جست‌وجو کرد. استراتژی بقا اکنون می‌تواند منطق مشترک بخش‌های بسیار متفاوت جامعه باشد؛ تفاوت فقط در منابعی است که هر گروه برای بقا در اختیار دارد. برای گروهی، بقا با دسترسی به سرمایه‌ی سیاسی و شبکه‌های نهادی تضمین می‌شود؛ برای گروهی دیگر با دارایی اقتصادی و امکان تبدیل آن؛ برای طبقه‌ی متوسط با حفظ سرمایه‌ی فرهنگی و شبکه‌های اجتماعی؛ و برای بخشی از میدان علوم انسانی با تبدیل حداقلی سرمایه‌ی فرهنگی به درآمد و حفظ حداکثری امکان تولید و گردش دانش.

در نتیجه، جنگ و محاصره نقشه‌ی جامعه‌ی ایران را صرفاً تیره‌تر نمی‌کنند؛ **مختصات این نقشه را تغییر می‌دهند.** اگر در شرایط عادی پرسش اصلی این بود که هر گروه چگونه سرمایه‌ی خود را انباشت و به سرمایه‌ی دیگری تبدیل می‌کند، در شرایط کنونی باید پرسش دیگری را نیز به آن افزود: هر گروه چگونه می‌کوشد مدار گردش سرمایه‌های خود را از انسداد و فروپاشی حفظ کند؟ این پرسش، تفاوت میان سرمایه‌ی موجود و سرمایه‌ی قابل فعال‌سازی، میان ثروت و قابلیت حفظ ثروت، میان دانش و قابلیت تبدیل دانش، و سرانجام میان انباشت و بقا را آشکار می‌کند.

از این منظر، جنگ طولانی و محاصره‌ی اقتصادی را نباید صرفاً وضعیتی اضطراری دانست که برای مدتی قواعد عادی زندگی اجتماعی را مختل می‌کند. تداوم جنگ، تحریم، تورم و نااطمینانی، خودِ افق زمانی کنش را دگرگون می‌کند و برای بخش بزرگی از جامعه، امکان برنامه‌ریزی برای آینده را به‌تدریج از افق محو می‌کند. در چنین وضعیتی، آنچه پیش‌تر استراتژی‌های انباشت، ارتقای موقعیت و برنامه‌ریزی بلندمدت بود، برای بسیاری از اعضای طبقه‌ی متوسط و بیش از آن برای طبقات فرودست، جای خود را به کوشش مداوم برای جلوگیری از سقوط می‌دهد. مسئله دیگر فقط این نیست که فرد چه سرمایه‌ای در اختیار دارد و چگونه می‌تواند آن را افزایش دهد یا به سرمایه‌ای دیگر تبدیل کند؛ مسئله این

است که آیا می‌تواند تا ماه آینده ارزش پول، شغل، مسکن، امکان تحصیل فرزندان و حداقل استاندارد زندگی خود را حفظ کند یا نه. در این شرایط، آینده از افقی که می‌توان در آن سرمایه‌گذاری کرد به منبعی از تهدیدهای بالقوه تبدیل می‌شود: بیماری، بیکاری، افزایش ناگهانی قیمت‌ها، کاهش ارزش پول، تشدید جنگ یا تحریم و حتی اختلال در دسترسی به کالاها و خدمات ضروری می‌توانند در هر لحظه موقعیتی را که با زحمت حفظ شده است، به خطر اندازند. از همین رو، اضطراب در اینجا صرفاً واکنشی فردی به شرایط دشوار نیست؛ به‌منزله‌ی امری پیش‌افردی، محصول زندگی در وضعیتی است که در آن بسیاری از پیش‌فرض‌های لازم برای محاسبه‌ی آینده از میان رفته‌اند. «ذخیره‌ی امکان» نیز در چنین وضعیتی معنایی بسیار محدودتر و تلخ‌تر پیدا می‌کند: حفظ برخی منابع برای آنکه شاید بتوان در آینده از آن‌ها استفاده کرد، درحالی‌که خودِ امکانِ داشتنِ آینده‌ای قابل برنامه‌ریزی دائماً در معرض فرسایش است.



این وضعیت البته برای همه‌ی گروه‌های اجتماعی یکسان نیست. برخورداری از سرمایه‌ی سیاسی قابل تبدیل به سرمایه‌ی اقتصادی، اداری یا نمادین، دسترسی به شبکه‌های نهادی و امکان اتصال به مدارهای اقتصادی و مالی خارج از کشور می‌تواند ظرفیت تحمل بحران و حفاظت از سرمایه را به نحو چشمگیری افزایش دهد. برای چنین گروه‌هایی، بحران هرچند ممکن است پرهزینه و پرخطر باشد، بیشتر در قالب مسئله‌ای برای مدیریت منابع، جابه‌جایی سرمایه و کاهش ریسک ظاهر می‌شود. اما برای بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط و طبقات فرودست که از چنین مسیرهایی محروم‌اند، بحران اغلب به صورت **انباشتِ نااطمینانی و فرسایشِ تدریجی توان انتخاب** تجربه می‌شود. سرمایه‌ی فرهنگی آنان الزاماً به سرمایه‌ی اقتصادی کافی تبدیل نمی‌شود؛ سرمایه‌ی اقتصادی محدودشان در برابر تورم و بی‌ثباتی فرسوده می‌شود؛ و سرمایه‌ی اجتماعی‌شان لزوماً به شبکه‌هایی دسترسی ندارد که بتوانند در لحظه‌ی بحران مسیر دیگری پیش رویشان بگذارند. به همین دلیل، اضطراب آنان فقط ترس از یک حادثه‌ی مشخص نیست، بلکه اضطرابِ دائمی از دست دادنِ آن چیزی است که هنوز باقی مانده است: ترس از سقوط از موقعیتی

که به خودی خود و پیش از جنگ نیز شکننده بوده است. در چنین شرایطی، «حفظ امکان» برای بسیاری دیگر به معنای باز نگه داشتن مجموعه‌ای از آینده‌های ممکن نیست؛ گاه فقط به معنای حفظ یک شغل، پرداخت اجاره‌ی ماه بعد، ادامه‌ی تحصیل فرزند، تأمین هزینه‌ی درمان یا نگه داشتن اندک سرمایه‌ای است که ممکن است در برابر یک شوک بعدی ببه عنوان سپر عمل کند. بنابراین، نقشه‌نگاری جامعه‌ی ایران در شرایط کنونی باید علاوه بر توزیع و قابلیت تبدیل سرمایه‌ها، نابرابری در ظرفیت تحمل نااطمینانی، نابرابری در امکان تصور و برنامه‌ریزی برای آینده و نابرابری در توان تبدیل اضطراب به تصمیم استراتژیک را نیز در نظر بگیرد. جنگ و محاصره فقط مسیرهای گردش سرمایه را تغییر نداده‌اند؛ برای بسیاری از کسانی که پیش از این نیز در موقعیتی شکننده قرار داشتند، خودِ افق آینده را کوچک‌تر و نامطمئن‌تر کرده‌اند. از این منظر، شکاف میان دارندگان سرمایه‌های سیاسی و اقتصادی قابل تحرک و بخش بزرگی از طبقه‌ی متوسط و فرودستان فقط شکاف در میزان ثروت یا قدرت نیست؛ شکاف در میزان امنیتِ آینده و در امکانِ زیستن بدون اضطراب دائمی از دست دادنِ آن چیزی است که هنوز باقی مانده است.



مشایخی، عادل. «گردش سرمایه‌ها و ساختار اجتماعی ایران امروز: از جامعه‌شناسی بوردیو تا نقشه‌نگاری میدان‌های ایرانی»، *دموکراسی رادیکال*، ۱۴۰۵/۰۶/۰۵، دریافت از: <https://radicald.net/n58g>

^۱. (Pierre Bourdieu, « Les trois états du capital culturel », in *Actes de la recherche en sciences sociales*, vol. 30, novembre 1979, pp. 3–6.

^۲. . Pierre Bourdieu, *La noblesse d'État. Grandes écoles et esprit de corps*, Paris: Les Éditions de Minuit, 1989, pp. 73–127 & ۳۳۵–۲۶۳.

^۳. Bourdieu, *La noblesse d'État*, 1989, pp. 73–127, 263–335

همچنین بخش نخست «سرمایه‌ی جدید» با عنوان «جن ماکسول» در:

بورديو، *نظريه‌ی کنش*، ترجمه‌ی مرتضی مردیها، انتشارات نقش و نگار، ۱۳۸۰، صص. ۵۴-۶۲.

۴. Pierre Bourdieu, «Les trois états du capital culturel», *Actes de la recherche en sciences sociales*, vol. 30, novembre 1979, pp. 3-6، به‌ویژه pp. 5-6.

بورديو صریحاً بر این نکته تأکید می‌ورزد که عنوان تحصیلی با اعطای شناسایی نهادی به سرمایه‌ی فرهنگی، امکان مقایسه‌ی دارندگان و حتی تعیین نرخ‌های تبدیل میان سرمایه‌ی فرهنگی و سرمایه‌ی اقتصادی را فراهم می‌کند.

۵. Denguin

۶. Béarn

یک منطقه‌ی تاریخی و فرهنگی در جنوب غربی فرانسه که امروزه بخش بزرگی از دپارتمان پیرنه-آتلانتیک را تشکیل می‌دهد.

۷. Pau

شهری در جنوب غربی فرانسه، مرکز دپارتمان پیرنه-آتلانتیک و پایتخت تاریخی منطقه بئارن.

۸. lycée Louis-le-Grand

۹. agrégation

بالاترین آزمون رقابتی استخدامی برای معلمان و استادان در نظام آموزشی فرانسه.

۱۰. Pierre Bourdieu, *Esquisse pour une auto-analyse*, Paris: Raisons d'Agir, 2004, pp. 16-21, 37-40, 116-124).

۱۱. Pierre Bourdieu et Jean-Claude Passeron, *La Reproduction. Éléments pour une théorie du système d'enseignement*, Paris: Les Éditions de Minuit, 1970, به‌ویژه pp. 54-73).

۱۲. Bourdieu, *Esquisse pour une auto-analyse*, 2004, pp. 53-86 ، pp. 56-57).

۱۳. rite d'institution

۱۴. École normale supérieure

یکی از مهم‌ترین مدارس عالی فرانسه است و در سنت فرانسوی، به‌ویژه در علوم انسانی و علوم پایه، جایگاهی بسیار ممتاز دارد.

۱۵. École nationale d'administration

مدرسه‌ی ملی مدیریت

۱۶. École des hautes études commerciales

مدرسه‌ی عالی مطالعات بازرگانی



^{۱۷} . Bourdieu, *La noblesse d'État*, 1989, pp. 73–127, 131–187).

^{۱۸} . *Ibid*, pp. 263–299

^{۱۹} . بوردیو، تمایز، ترجمه‌ی حسن چاووشیان